



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

[@myAnimes](#)

[@myAnimess](#)

[myMangas@](#)



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصل بیست و نه - بخش سه

ارباب باد سفید ، طوفان شن

/// خب، تو دوست داری چی بخوری هواچنگ؟



صدا از بالای سرشان به گوش میرسید. شیه لیان سرش را بالا گرفت و گفت: «کدوم ارباب ارجمندی خودشون رو به اینجا رسوندن؟»

او هیچ پاسخی نگرفت در عوض صدای وووووووووشششششش بلندی شبیه صدای تند باد برخاست صدا دائم بلندتر و نزدیکتر میشد شیه لیان فهمید چیزی که می شنود غرش باد و طوفانی سهمگین است. تندباد در دم با آنان برخورد کرد. شیه لیان پیش از اینکه بتواند کاری بکند پایش از زمین کنده شد و همراه باد پیچ و تاب میخورد. گردباد درون سیاهچال می چرخید و همه شان را می قاپید و آنان در آسمان بهم برخوردن میکردند.

شیه لیان تنها توانست به سان لانگ که از همه به او نزدیک تر بود بچسبد و گفت: «مراقب باش!»

سان لانگ در نهایت آرامش دستش را دور او حلقه کرد. شیه لیان خودش را در میان هوا می چرخید احساس میکرد همانطور که باد فرو می نشیند دنیای آنان نیز سر و ته شده است. سپس باد ناپدید شد برای یک لحظه ناپایدار آنان در هوا ماندند و بعد ناگهان بر زمین افتادند.

شیه لیان با عجله رویه را رها کرد: «هیچ دلیلی واسه ترسیدن نیست» او با عجله گفت: «رویه لطفا بچه خوبی باش بیا بیرون و نجاتمون بده!»

چندباری رویه را نوازش کرد و با چرب زبانی با او صحبت کرد تا رویه راضی شد به طرف بالا حرکت کند. هرچند فضای اطرافشان خالی و تمام آن زمین برهوت بود. در زیر آن سیاهچال هم چیزی نبود که رویه به آن بچسبد رویه به پرواز درآمد بعد چرخید



دوباره برگشت و در مخفیگاهش پنهان شد. شیه لیان هم آه کشید و بی خیالش شد و خودش را آماده میکرد تا با زمین سخت برخورد کند.

در گذشته با سر به زمین فرود می آمد لاقلا سه پا در زمین فرو می رفت. اما اینبار پیش از اینکه به زمین برخورد سان لانگ بدون دردسر او را چرخاند و توانست به راحتی روی پاهایش فرود بیاید شیه لیان هنوز از فرود موفقیت آمیز خود شگفت زده بود که هیکل سیاهی را آن جلو دید تلو تلو میخورد و می آمد. شیه لیان یک لحظه نگاهش کرد بعد با خوشحالی فریاد زد: «نانفنگ!»

او واقعا نانفنگ بود و البته ظاهر بسیار تاسف برانگیزی داشت لباسهایش پاره پاره شده و سرتا پایش را خاک پوشانده بود انگار تمام شب روی زمین غلت زده و اسبهای وحشی لگدمالش کرده بودند. نانفنگ وقتی صدای شیه لیان را شنید دستش را بالا گرفت صورتش را پاک کرد انگار تمام توانش برای زندگی را از دست داده بود. شیه لیان دست دراز کرد تا او را بگیرد: «چه بلایی سرت اومده؟ اون دو تا زن بهت حمله کردن؟»

همانطور که حرف میزد چشمش به دو سایه که پشت سر نانفنگ می آمدند افتاد. یکی از آنها زن سفید پوش بود که شلاق دم اسبیش (شلاقی که از جنس موی دم اسب ساخته شده) روی دستش قرار داشت او شادمانه خطاب به شیه لیان گفت: «سلام اعلی حضرت!»

با وجود احساس ناخوشایندش، شیه لیان تصمیم گرفت جواب احوالپرسی دوستانه او را بدهد، نمیدانست چطور باید صدایش بزند تنها لبخندش را جواب داد و گفت: «سلام بر شما دوست گرامی!»



زن جوان سیاهپوش ساکت بود دورتر از آنان ایستاده و با نگاه سرد و خیره اش آنان را برانداز میکرد. او نگاهی سرسری به شیه لیان انداخت ولی چشمانش برای لحظه ای لرزیدند و به سان لانگ خیره ماندند. همانطور که با تردید نگاهش میکرد قدم هایش متزلزل شدند.

آن باد سهمگین همه شان را پیچ و تاب داده و از سیاهچال بیرون کشیده بود. آندو زن از کنار شیه لیان گذشتند و مستقیماً در برابر پی سو ایستادند. بنظر نمی‌رسید پی سو از دیدن آنها شگفت زده شده باشد. بهر حال وقتی هنوز ادای آ-ژائو را در می آورد آنان را درون شهر دیده بود. او در برابر زن سفیدپوش زانو زد و سر خود را پایین گرفت و به نرمی گفت: «جناب ارباب باد!»

شیه لیان حیرت کرد.

پس زنی که شیه لیان تمام وقت با یک شیطان یا روح شرور مقایسه میکرد در واقع یکی از اربابان آسمانی بود؟ آنهم ارباب باد؟ همان ارباب باد که صدها هزار شایستگی را در مرکز ارتباط روحی پخش میکرد؟ خب تا اینجا احتمالاً مشکلی نبود ولی آن زن سفید پوش چنین کلماتی را بر زبان رانده بود: «اونها کجا رفتن؟ مجبورم دونه دونه بکشمشون بیرون و اونا رو بکشم؟» این حرفش بسیار شوم بود و شیه لیان حس میکرد او قاتل خونخوار است که میخواهد آنان را بکشد!!! ولی حالا می فهمید که در واقع، منظورش از «اونها» سربازان بان یویه بوده اند. تصویر اولیه شیه لیان از او بسیار مخشوش و شخصی با نیت پلید به نظر میرسید.

ترس و احترام توام در قلب شیه لیان پیچید وقتی به این ارباب آسمانی که میتواندست



با یک حرکت دستش صدها هزار شایستگی را مانند نقل و نبات پخش کند نگاه میکرد. شیه لیان رو به نانفنگ گفت: «چرا زودتر بهم نگفتی ایشون ارباب باد هستن؟ من همش خیال میکردم اون یه ارباب شیطانی مار یا کژدمیه میخواد بکشمون... واقعا گستاخی کردم!»

نانفنگ با چهره تیره گفت: «من از کجا باید بدونم اون ارباب باده؟» سپس دندان بهم سایید و ادامه داد: «من هیچ وقت ارباب باد رو اینطور ندیده بودم ... آخه ارباب باد همیشه...ولش کن!»

شیه لیان با او موافقت کرد و سرش را تکان داد. ارباب باد همیشه ماسک میزد ... او دیگر موضوع قبلی را ادامه نداد در عوض پرسید: «چرا ارباب باد در بان یویه هستن؟» نانفنگ گفت: «برای کمک اینجاست... اونها قبلتر برای پیدا کردن سربازهای بان یویه داشتن توی شهر رو میگشتن!»

آه.... شیه لیان خیلی سریع آن موقعی را بیاد آورد که در مرکز ارتباط روحی درباره داستان شهر بان یویه سوال کرده بود وقتی همه ساکت شدند او به سوال پرسیدن ادامه داد و ارباب باد ناگهان یکصد شایستگی پرتاب کرد و توجه همه را به آنها تغییر داد بنظر میرسید ارباب باد بخوبی حواسش به او بود. همانطور که شیه لیان با افکار خود کلنجار میرفت ارباب باد پاهایش را به حالت نیمه زانو زده درآورد قوز کرد و خطاب به پی سو گفت: «من همه چیزو شنیدم شیائو پی!»

سر پی سو هنوز پایین بود. ارباب باد گفت: «تایید میکنی که توی این دویست سال تمام مسافرها رو فریب میدادی و به شهر بان یویه میفرستادی؟»



پی سو که می دانست لو رفته و انکار بی فایده است به آرامی گفت: «من بودم!»

ارباب باد پرسید: «چرا؟»

پی سو مکثی کرد و بعد گفت: «انگار شما از قبل به من مشکوک بودین خودتون نمیتونین حدس بزنین؟»

ارباب باد ابرویش را بالا برد: «چون این ارواح شکنجه شده مدرک محکمی از گذشته خونین و وحشیانه تو بودن وقتی هنوز یه انسان عادی بودی و یه روز میتونستن راه عروج آسمانی تو رو سد کنن؟»

پی سو هیچ چیزی نگفت. شیه لیان که از آن طرف ایستاده و به آنان گوش میداد دیگر نتوانست کنجکاویش را سرکوب کند و گفت: «وایسا وایسا خب چرا همون موقع در جا اونا رو نکشتی؟ مجبور بودی که بهشون آدمای زنده رو بدی تا آرومشون کنی؟ خب این قضیه فقط نشون میده واسه حل یه مشکل بزرگتر درست کردی؟!»

ولی سان لانگ گفت: «اون نمیتونه!»

اوه درسته در بارگاه آسمانی، تمام حرکات یک ایزد همچون پی سو تحت نظر قرار داشت. مسائل زیادی بودند که او شخصا نمیتوانست در آنها دخالت کند. نفس الهی او نمیتوانست به زمین بیاید و این ارواح غمزده را از بین ببرد حتی نمیتوانست بدون جلب توجه سربازانی برای از میان برداشتن آنان بفرستد. برای اینکه مطمئن باشد این مشکل همیشه مخفی خواهد ماند تنها میتواند عروسک خیمه شب بازی مانند آ-ژائو را بفرستد.

او با استفاده از مارهای دم کژدمی که حیوانات دست آموز بان یویه بودند به مسافران



حمله میکرد بعد در ادامه روند آن مسافران بخت برگشته را به درون سیاهچال می انداخت تا غرغر ارواح آنجا را ساکت کند. نقشه بسیار تمیزی بود او با چاقوی قرضی بقیه را میکشت. ارباب باد ادامه داد: «خاندان ژنرال پی هیچ وقت چنین کاری نکرده بودن... تو از حد و حدودت گذشتی!»

یک ایزد آسمانی از خود بارگاه الهی عروسک خیمه شب بازی را به گذرگاه بان یویه فرستاده و برای دویست سال خرابی و آشوب براه انداخته بود او مسافران را فریب میداد و به دهان سربازانی گرسنه و مرده می انداخت از هر طرفی این موضوع را بررسی میکردی چیز بی اهمیتی نبود پی سو سرش را پایین تر گرفت: «من خوب متوجهم!» ارباب باد شلاق موی اسبی خودش را چرخاند و گفت: «خیلی خوبه که متوجهی، بشین یه نگاهی به خودت بنداز و به کارهایی که کردی فکر کن... وقتی برگردیم دوباره درباره ش حرف میزنیم!»

پی سو زمزمه کنان گفت: «بله!»

پس از اینکه ارباب بادها از او اقرار گرفت. شلاقش را به درون گریبان خود برگرداند و برخاست. لبخندی به شیه لیان زد و به رسم درود گفت: «اعلی حضرت دیدار شما باعث افتخار منه... من چیزهای زیادی درباره شما شنیدم!»

حالا وقت مناسبات رسمی بود برای شیه لیان عبارت «چیزهای زیادی درباره شما شنیدم» بسختی تعریف حساب میشد ولی از آنجایی که این سخنان از روی تواضع بیان میشدند شیه لیان نیز در مقابل به او لبخند زد: «نه نه ... باعث افتخار منه که تونستم ارباب ارجمند بادها رو ببینم!»



ارباب باد گفت: «بخاطر اتفاقی که قبلتر افتاد متاسفم!»

شیه لیان با حیرت نگاه کرد و گفت: «قبلتر؟ قبلتر چی شده بود مگه؟»

«مگه شما با طوفان شن توی بیابون روبرو نشدین؟»

شیه لیان با یادآوریش دوباره حس کرد دهنش پر از شن شده و گفت: «بله!»

ارباب باد با شرمندگی گفت: «اون طوفان رو من شروع کردم!»

شیه لیان ساکت ماند و ارباب باد ادامه داد: «من اون طوفان رو شروع کردم تا شماها رو از ورود به پادشاهی بان یویه منع کنم و نزارم وارد اونجا بشین ولی شما نه فقط از مسیری که داشتین منصرف نشدین تازه تونستین راه ورود به شهر رو هم پیدا کنین!»

همانطور که شیه لیان به حرفهای او گوش میداد تعجبش بیشتر میشد دوباره این موضوع پیش کشیده شده بود که طوفان شن برای جلوگیری از ورود او به شهر بوده ولی این چه معنایی داشت؟ شیه لیان به آرامی و در سکوت گوش میداد منتظر بود سخنان بعدی او را بشنود: «هرچند در این مساله...» ارباب باد ادامه داد: «خیلی بهتر بود که اعلی حضرت شخصا دخالت نمیکردن!»

شیه لیان نگاه سریعی به بان یویه انداخت که هنوز روی زمین نشسته بود احساس ترسناکی کل وجودش را گرفت. او همیشه نگران بود وقتی این موضوع در بارگاه الهی بیان میشد ممکن بود برخی از ایزدان الهی مدارکی را کم یا زیاد کنند یا چند خط را مطابق میل خود بنویسند تا به شکلی ژنرال پی کوچک را بیگناه جلوه دهند و بان یویه تبدیل به گوسفند قربانی شود. وقتی ارباب باد میگفت شیه لیان باید دماغش را از این



داستان بیرون میکشیده هم منظورش حمایت از شیائو پی بود؟

شیه لیان بدون اینکه پلک بزند قدمی به جلو برداشت و جلوی بان یویه ایستاد و با لطافت گفت: «من که کامل توی این داستان نقش دارم... الان دیگه بی معنیه که بهم بگین بهتر بود تو این موضوع دخالت نمیکردم!»

ارباب باد خنده ای کرد و گفت: «خیالتون راحت شما میتونین استاد اعظم بان یویه رو با خودتون ببرین!»

این حرف او کاملاً خلاف انتظار شیه لیان بود همانطور که او شیه احمق ها نگاه میکرد ارباب بادها ادامه داد: «ما هر چیزی که لازم بود رو درباره این موضوع فهمیدیم... هرچند که اون دختر در ابتدای رسیدن به رتبه خشم قرار داره وقتی که داشتم داخل شهر رو میگشتم دیدم که اون سربازان بان یویه رو توی طلسمی که ایجاد کرد گیر انداخت و اون انسان های فانی رو هم که سربازها گرفته بودن نجات داد نه تنها به کسی آسیبی نزد که میخواست جانشون رو هم نجات بده... من تنها ژنرال پی کوچک و کمو رو با خودم می برم... نمیخواه نگران باشین من کسی رو فدای کس دیگه نمیکنم!»

شیه لیان با خیالی آسوده گفت: «شرم بر من! بیش از اندازه به شما مشکوک بودم!»

ارباب بادها جواب داد: «کاملاً طبیعیه که نگران باشید و منم تقلب های زیر زیرکی بارگاه الهی رو انکار نمیکنم!»

زن سیاهپوش جوان که تا الان ساکت ایستاده بود صبرش را از دست داد و گفت: «حرفاتون تموم شد؟ الان دیگه میتونیم بریم؟»



ارباب بادها در جواب او گفت: «اوی... برای چی اینقدر عجله داری؟ من هر قدر بخوام حرف میزنم!» با وجود گفتن این حرف به طرف دوستش رفت یک بادبزن تاشو را از لای پارچه بسته به کمرش بیرون کشید و خطاب به شیه لیان گفت: «اعلی حضرت، اگه اتفاق دیگه ای نیفته علاقمند هستین در بارگاه الهی با هم ملاقات کنیم؟»

وقتی شیه لیان پذیرفت ارباب بادها بادبزنش را به حرکت درآورد در جلوی باد بزن کلمه «باد» ایجاد شد. آن عبارت با خطوطی محکم نوشته شده و در پشتش سه خط وجود داشت که نمایانگر حرکت نسیم بودند. احتمالاً این سلاح معنوی ارباب بادها بود. او بادبزنش را سه بار رو به بالا تکان داد سپس آن را به هوا انداخت و بادبزنش سه بار دیگر چرخید.

ناگهان طوفانی سراسر دشت را در بر گرفت انگار به ماسه و شن های روی زمین شلاق میکوبید و آنها را در هم می پیچاند شیه لیان آستینش را بالا گرفت تا جلوی باد را بگیرد... وقتی باد از میان رفت آن دو زن، پی سو و کمو دیگر آنجا نبودند. تنها شیه لیان، سان لانگ، نانفنگ و بان یویه که هنوز بر زمین بود آنجا حضور داشتند.